

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بیژن نیابتی

۲۱ نومبر ۲۰۱۸

جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها - کتاب دوم

بخش بیستم ، صهیونیزم

فهم معادلاتی که نهایتاً به جنگ جهانی دوم منجر گردید همینگونه دوران پسا جنگ دوم بدون شناخت فاکتور ایدئولوژی نژادپرستانه صهیونیسم امکانپذیر نیست. در بخشهای گذشته به تفاوتهای بنیادین میان فاشیسم و نازیسم اشاره کرده بودم و تأکید داشتم که "این همانی" میان این دو ایدئولوژی متفاوت اشتباهات فاحشی را در تحلیل سبب گردیده است تا آنجا که بسیاری این دو را اصلاً یکی قلمداد کرده و تفاوتی میان آنها نمی بینند. به عبارتی مشابهت شکلی در شیوه اعمال حاکمیت یعنی دیکتاتوری را یک این همانی محتوایی تلقی می کنند. در اینباره قبلاً در بخش دهم از کتاب اول و در مقوله عروج فاشیزم در ایتالیا بحث کرده ام. این مشابهت شکلی در مورد فاشیزم با مارکسیسم - لنینیسم و دیکتاتوری پرولتاریا هم صدق می کند، یعنی اینجا هم علی رغم آن که شکل اعمال حاکمیت یکی است اما خلاف تبلیغات سرمایه داری با دو محتوای کاملاً متضاد روبه رو هستیم.

اینجا بیشتر می خواهم به مشابهت های میان نازیسم و صهیونیسم نظر بپردازم. گفتم که مشابهت نازیسم با فاشیسم بیشتر یک مشابهت شکلی است یعنی آنجائی است که به شکل اعمال حاکمیت برمی گردد. به عکس مشابهت میان نازیسم با صهیونیسم یک مشابهت محتوایی است. در اینجا محور هر دو، مقوله نژادی است. فاشیزم اما ربطی به نژاد ندارد ، به سرمایه ربط دارد. یعنی دیکتاتوری عریان سرمایه کلان است. این کلان سرمایه می تواند یهودی باشد، می تواند مسیحی باشد ، می تواند اسلامی باشد و یا این که اصلاً سکولار باشد. به عکس در دو نظام نازیستی و صهیونیستی کلان سرمایه فقط می تواند تنها آریائی و یا تنها یهودی باشد و لا غیر! به همین دلیل هم ما فاشیزم اسلامی داریم ، نازیسم اسلامی نه ! فاشیزم یهودی و مسیحی داریم ، نوع نازیستیشان را نه ! نازیسم فقط خاص نژاد آریائی است ، همانگونه که صهیونیسم به لحاظ ایدئولوژیک تنها اختصاص به یهودیت دارد و لا غیر ! به همین اعتبار استفاده از لفظ مسیحیان صهیونیست در امریکا یک کلاهبرداری سیاسی است که هیچ مبنای ایدئولوژیک ندارد. به این مبحث یعنی "مسیحیان صهیونیست" که خود حاصل تجاوز یهودیت بین المللی به کلیسای پروتستان در قرون گذشته است در سطور آتی خواهم پرداخت.

نازیسم با صهیونیسم از همان آغاز هیچ تضادی ندارد، جنگی هم ندارد. عریانترین شکل این "این همانی ایدئولوژیک" جمله معروف "راینهارد هیدریش" **Reinhard Heydrich** از رهبران بلند پایه اس - اس می باشد که گفته بود :

" به عنوان یک ناسیونال سوسیالیست من صهیونیست هستم" ! (*Als Nationalsozialist bin ich Zionist*) . از این واضح تر نمی شود آن "این همانی ایدئولوژیک" را که بدان اشاره کردم توضیح داد. عین همین منطق را می توان در بیانات طرف مقابل هم به وضوح مشاهده کرد. صهیونیستها هم خودشان را به درجاتی آنتی سمیت می دیدند ! "لنی برنر" نویسنده یهودی الاصل مترقی امریکائی در کتاب خود "صهیونیسم در عصر دیکتاتورها" با آوردن عین جمله "حنیم گرین برگ" *Chaim Greenberg* سردبیر ارگان کنگره صهیونیستها موسوم به "دنیا" یا به عبری *Ha,Olam* به این منطق ماکیاولیستی چنین اشاره می کند :

"برای این که آدم یک صهیونیست خوب باشد ضرورت دارد که به درجاتی آنتی سمیت باشد" !

"Um ein guter Zionist zu sein muss man bis zu einem gewissen Grad Antisemit sein."

p. 25. ,Lenni Brenner, Zionism in the Age of Dictators: A Reappraisal, Chicago, 1983

واقعیت هم البته به جز این نبوده و نیست ، نقاط مشترک که یکی دوتا نبوده اند ! هر دوی این ایدئولوژیها مخالف سرسخت آمیزش خون یهودی و المانی بودند ، هر دوی آنها اکیداً خواهان پاکسازی اروپا و به تبع آن المان از یهودیان و تجمع آنان در سرزمین فلسطین بودند . (در بخش گذشته به همکاری ایندو در این زمینه در چارچوب "قرارداد هاوارا" اشاره کرده ام). و خلاصه هر دو طرف برای دستیابی به این هدف حاضر به ارتکاب هر جرم و جنایتی بوده و هستند. جمله معروفی از "داوید بن گوریون" اولین رئیس جمهور دولت اسرائیل در این رابطه به اندازه کافی گویا و بی نیاز از هرگونه تفسیر و توجیهی است :

"اگر من می دانستم که امکان انتقال تمام کودکان یهودی از المان به انگلستان وجود دارد ولی فقط نیمی از آنان را می توان به فلسطین منتقل کرد من حتماً راه دومی را برمی گزیدم". عین همین مطلب را او البته با کمی تغییر! طی یک سخنرانی علنی در جریان گردهمایی کارگران سوسیالیست انگلستان در سال ۱۹۳۸ چنین بیان می کند :

" اگر من امکان آوردن تمامی کودکان یهودی را به انگلستان و یا به فلسطین می داشتم بی تردید راه دومی را برمی گزیدم."

آلفرد روزنبرگ تئوریسین نازی در کتاب "رد پای یهود درگذر زمان" که در ۱۹۱۹ درمونیخ منتشر شد صراحتاً می نویسد :

"باید به گونه ای فعال از صهیونیسم حمایت کرد تا یهودیان موجود از خاک المان زدوده و همگی به فلسطین فرستاده شوند".

همکاری میان صهیونیستها و نازیها در المان از همان ابتدای بر سر کار آمدن آدولف هیتلر آغاز می گردد. در یادداشتی که در ۲۱ جون ۱۹۳۳ از سوی "اتحاد صهیونیستی برای المان" برای رهبری حزب نازی فرستاده می شود و برای اولین بار در سال ۱۹۶۲ افشاء می گردد این پیشنهاد همکاری به وضوح تمام مطرح گردیده است :

"ما هم مثل شما مخالف تداخل نژادی می باشیم چرا که ما نیز طرفدار خلوص خون ملت یهود می باشیم ما بر این باور هستیم که میان یهودیان معتقد و حکومت المان یک همکاری تنگاتنگ و صادقانه امکانپذیر است.... ما امیدواریم که جنبش صهیونیستی در جهت رسیدن به اهداف عملی خود از حمایت حاکمیتی برخوردار گردد که در اندیشه دشمنی با یهودیان است".

"لنی برنر" از این یادداشت به مثابه "یک خیانت آشکار به یهودیان المان" نام می برد که یک پیام بیشتر ندارد. "ما هرگز علیه شما مبارزه نخواهیم کرد. مبارزه ما تنها علیه کسانی خواهد بود که علیه شما باشند".

نیویورک تایمز مؤرخ ۱۸ اگست ۱۹۳۴ در صفحه دوم خود اقدام به انتشار اطلاعیه ای در حمایت از فرماندوم ۱۹ اگست ۱۹۳۴ به منظور ادغام دو نهاد ریاست جمهوری و صدارت عظمی در رهبری آدولف هیتلر توسط "اتحادیه یهودیان ناسیونالیست المان" **Verband nationaldeutscher Juden** می کند. (**VnJ**) که پس از "انجمن مرکزی یهودیان" **Central verein** دومین شکل مهم یهودیان المان است در این سال کمپینی را در حمایت از رهبری هیتلر کلید زده است. تازه این (**VnJ**) جدای از خود تشکیل رسمی صهیونیستها یعنی "اتحاد صهیونیستی برای المان" **zionistischen Vereinigung für Deutschland (ZVfD)** می باشد.

نشریه المانی "دی ولت" **Die Welt** طی مطلبی در پنج سپتمبر ۱۹۷۵ ضمن اشاره به این ائتلاف ضمنی که به قول نویسنده "البته متعلق به یک محدوده زمانی مشخص بوده است" می نویسد که هدف مشترک، ترک المان توسط یهودیان و استقرارشان در سرزمین فلسطین بوده و دشمن مشترک نیز مقامات دولت انگلستان در فلسطین که در مقابل این طرح ایستاده بودند بوده است.

رسوا ترین نمونه از این دست، حمایت صهیونیستها از قانون آپارتاید نژادی مصوب سپتمبر ۱۹۳۵ در نورنبرگ می باشد. "گئورگ کارسکی" **Georg Kareski** بانکدار و رهبر سازمان صهیونیسم دولتی در المان در مصاحبه با روزنامه "انگریف" متعلق به یوزف گوبلز وزیر مشهور تبلیغات هیتلر در رابطه با "قانون نژادپرستانه نورنبرگ" که هر گونه تداخل نژادی را ممنوع اعلام کرده بود ضمن حمایت قاطع از این قانون رسوا می گوید که تصویب قانون مذکور برآورده شدن یکی از قدیمیترین خواستهای جنبش صهیونیستی بوده است!

پرفسور "گریگور بونداروسکی" **Grigori Bondarewski** تاریخدان مشهور اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۵ کتابی نوشته است تحت عنوان "اتحاد جنایتکارانه میان نازیسم و صهیونیسم" که در آن به تفصیل به جزئیات همکاری میان این دو جنبش همجنس از جمله روابط میان بارون فون میلدن اشتاین مسؤول بخش یهودیان در نیروی اس - اس و پذیرائی گرم از او توسط جنبش صهیونیستی در فلسطین در ۱۹۳۴ و وقایع مربوط به قرارداد هاوارا که در فصل قبلی بدان اشاره کردم پرداخته شده است. بونداروسکی که عضو کمیته ضد صهیونیستی اتحاد شوروی بوده است در هفت اگست ۲۰۰۳ در خانه اش به قتل می رسد.

اسناد روابط این دو جنبش هم خانواده و همجنس آنقدر زیاد است که پرداختن بدان همچون مثنوی هفتاد من کاغذ می شود. ده ها کتاب و صدها مقاله در اینباره موجود است که من تنها به معدودی از آنان اشاره کرده ام. از کتاب "پرونده صهیونیستی" نوشته "روژه گارودی" فیلسوف فرانسوی تا کتاب "رایش سوم و مسأله فلسطین" **The Third Reich and the Palestine Question** نوشته تاریخدان مشهور امریکائی "فرانسیس نیکوزیا" **Francis R. Nicosia** تا کتاب "توافقه نامه انتقال" **Transfer Agreement** نوشته "ادوین بلاک" **Edwin Black** یک تاریخدان دیگر امریکائی تا اثر "موشه شونفلد" **Moshe Shonfeld** نویسنده اسرائیلی به نام "قربانیان هولوکاست متهم می کنند" **The Holocaust Victim Accuse - Documents and Testimony on Jewish Criminals** تا همین اثر ارزشمند "لنی برنر"، "صهیونیسم در عصر دیکتاتورها" که در بالا بدان اشاره کرده ام و خلاصه ده ها و ده ها اثر و سند و کتاب و مقاله که از شمار خارج است.

علاوه بر اینها سمت و سوی تروریسم صهیونیستی هم که در سطور آینده بدان خواهم پرداخت هرگز متوجه نازیها و رایش سوم نبوده و اساساً علیه بریتانیای کبیر عمل می کرده است. در این رابطه اسناد پیشنهادهای مکرر محافل تروریستی صهیونیستی به دولت المان نازی در رابطه با تقاضای همکاری و مبارزه مشترک علیه بریتانیا در فلسطین موجود است که در بخش آینده و در مبحث "تروریسم یهود" به نمونه هایی از آن اشاره خواهم کرد.

نازیسم و صهیونیسم تا آنجا که به خود ایدئولوژی به لحاظ تئوریک برمی گردد هر دو گرایشات سوسیالیستی دارند و نه کاپیتالیستی. روی گرایشات تأکید می کنم. تازه این گرایش سوسیالیستی هم مطلقاً انترناسیونالیستی نیست، ناسیونالیستی است. شامل کل بشریت نمی شود، تنها خاص نژاد خودی است. در یکی نژاد ژرمن و در دیگری نژاد یهود. سوسیالیسم در هر دو ایدئولوژی هم جنس نازیسم و صهیونیسم به خودی خود اعتبار ندارد و تابعی از ناسیونالیسم نژادی است. یعنی بیشتر جنبه ابزاری دارد تا آرمانی. به همین دلیل هم هست که هر دو ایدئولوژی براحتی قابلیت جذب و انطباق با سرمایه داری را هم دارند و جذب و منطبق هم شده اند.

خلاف صهیونیسم که به سرمایه داری بیشتر نزدیک است، نازیسم در آغاز علی رغم دشمنی آشتی ناپذیرش با مارکسیسم در صحنه عمل سیاسی، اما به لحاظ تئوریک و در برنامه، تا آنجا که به ضدیت با کلان سرمایه مالی برمی گشت با مارکسیسم اشتراکاتی هم دارد. اصلاً نام حزب نازی یعنی حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری المان هم در اصل تأکید بر همین ماهیت کارگری و گرایش سوسیالیستی نازیها داشته است. اختلاف اساسی با مارکسیستها بر سرمایه داری سوسیالیسم و جهتگیری داخلی و بین المللی آن است. درگیری نازیسم با مارکسیسم به ویژه در ابتدای شکلگیری آن اساساً در درون طبقه کارگر و بر محور ناسیونالیسم یا انترناسیونالیسم شکل می گیرد. ضدیت نازیسم با مارکسیسم چه در کف خیابان و چه در درون کارخانه ها بر سر سرمایه نیست، بر سر وصل بودن بند ناف مارکسیستهای المان به خارج یا به قول خود نازیها بلشویزم یهودی است وگرنه در تقابل با سرمایه کلان به ویژه پلیدترین شکل آن یعنی کلان سرمایه مالی اختلاف چندانی ندارند.

آدولف هیتلر تلاش می کند که پرچم نبرد با این کلان سرمایه مالی را که در اختیار و تحت حاکمیت مافیای یهود می بیند از دست چپ مارکسیستی بدر آورد و بدر هم می آورد. بخشی از بدنه کارگری نازیها اصلاً پیشینه مارکسیستی دارند. معروفترین اینان اوتو اشتراسر و برادرش گریگور اشتراسر می باشند که در کنار یوزف گوبلز وزیر بعدی تبلیغات هیتلر جناح چپ حزب را در برلین تشکیل می دادند. اینها با مارکسیستها چه در رابطه با اعتصابات کارگری و چه در رابطه با دولتی کردن بانکها و صنایع حتی در مورد نزدیکی به اتحاد شوروی نیز اختلاف چندانی نداشتند.

تاریخچه مختصر صهیونیسم

صهیون نام کوه یا تپه ای است در فلسطین که ظاهراً قرنهای پیش بر فراز آن معابد مقدس اول و دوم یهود ساخته شده است و به ترتیب توسط حکومتهای بابل و امپراتوری روم ویران و یهودیان یا به اسارت به بابل برده می شوند و یا توسط رومی ها از اقامت در اورشلیم منع می گردند. صهیون یا به زبان المانی "تمپل برگ" به معنای "کوه معبد" همانجائی است که هم اکنون مسجد الاقصی یعنی دومین قبله مسلمانان جهان در آنجا واقع می باشد. در تاریخ یهود نقشی که این کوه و معبد ویران آن بازی می کند چیزی در حد کعبه برای مسلمانان می باشد. "کابالا" و یا به عبارتی عرفان یهود اساساً حول این شکل می گیرد که اصلاً اینجا محل زندگی یهوه یعنی خدای یهود بوده و راه رستگاری نه فقط قوم یهود که تمامی اقوام دیگر نیز از بازگشت یهودیان به اینجا می گذرد! اعتقاد مذهبی پوریتانها که اولین موج مهاجران از اروپا به قاره جدید را تشکیل می دادند و دنباله های آنان در کلیسای صهیونیستی موسوم به "کلیسای انجیلی" نیز از همین اعتقاد سرچشمه می گیرد. پوریتانها اعتقاد داشتند که مسیح تنها موقعی باز می گردد که یهودیان ابتداء به اورشلیم بازگشته باشند و در مرحله بعد به مسیحیت گرویده باشند. با این کلک ایدئولوژیک بازگرداندن نقد یهودیان بی وطن به وطنشان! می شود یک فریضه مذهبی برای مسیحیت و به تبع آن مسؤولیت عاجل کلیسای انجیلی و پیروان آنها! بخش دوم این اعتقاد اما یعنی مسیحی شدن نسیه یهودیان نیز البته می ماند برای روز محشر! جل

الخالق. شاید دانستن این موضوع هم خالی از اهمیت نباشد که در همین زمان خود ما یعنی در قرن بیست و یکم نیز جدای از یهودیان پر شمار درون کانونهای قدرت و ثروت، اکثریت قریب به اتفاق نئوکانه‌های مثلاً مسیحی درون جناح بازها به شمول خاندان بوش به همین کلیسای صهیونیستی تعلق دارند.

صهیونیسم سیاسی

تا قرن نوزدهم میلادی مقوله بازگشت به صهیون تنها یک فریضه مذهبی است که اصلاً معادل مادی ندارد و کارکرد آن تنها در دعا‌های یهودیان است. در این دعاها یهودی متدین برای بازگشت به اورشلیم منتظر آمدن مسیحی نجات دهنده ای است که قوم را دوباره به کعبه اش بازگرداند. در تمامی این دوهزارسال مدعائی رانده شدن از وطن در هیچ کجا ما شاهد یک تلاش جمعی یهودیان برای رفتن به فلسطین نیستیم! حتی در مناسبترین شرایط که امپراتوری عثمانی برای یهودیان پرشمار اسپانیا آغوش گشوده است یعنی در مقطع اخراج گسترده مسلمانان و یهودیان اسپانیا در ۱۴۹۲ و سالهای پس از آن و روانه شدن سیل یهودیان به سرزمینهای عثمانی باز هم این نقاط خوش آب و هوا و مراکز عمده تجاری و گردش پول همچون ستانبول و ازمیر و بورسا و ادرنه است که بر زمینهای وعده داده شده از سوی یهوه! در فلسطین تحت حاکمیت امپراتوری عثمانی ترجیح داده می شود و کمتر کسی راهی وطن مدعائی و قبله گاه دوهزارساله می گردد. باز هم همه به انتظار مسیح نجات دهنده می نشینند و هر روز در دعا‌هایشان آرزوی بازگشت را یادآوری می کنند.

در نیمه های قرن نوزدهم و در شرایطی که امپراتوری مالی روتشیلدها در سراسر اروپا برای کسب حاکمیت بانکی و سیاسی خیز برداشته است، تر انتظار برای بازگشت مسیح نجات دهنده در میان یهودیان توسط دو تن از خاخامهای منتفذ یهود به نامهای "یهودا آلکالای" **Judah Alkalay** و "زوی هیرش کالیشر" **Zevi Hirsch Kalisher** به زیر علامت سؤال می رود. آنان اعلام می دارند که بازگشت به اورشلیم دیگر در گرو آمدن مسیح نیست چرا که یهودیت بین المللی به آن درجه از قدرت سیاسی و اقتصادی رسیده است که بتواند با حمایت دولتهای بزرگ بازگشت به سرزمین فلسطین را محقق کند و اصلاً مرحله اول بازگشت خود مسیح نجات دهنده هم در گرو تحقق همین داستان است!

این دو تن در کنار شماری اندک در واقع پیشقراولان چیزی هستند به نام صهیونیسم سیاسی که چند سال بعد با انتشار کتاب "دولت یهود" توسط "تئودور هرتسل" تئوریزه می گردد. هرتسل با اتکاء به این تئوری و در زیر چتر حمایت مالی، ارتباطی و سیاسی امپراتوری مالی روتشیلدها اقدام به پایه گذاری یک جنبش اساساً راسیستی و ماکیاولیستی می کند که "کنگره جهانی صهیونیسم" **WZO** نام می گیرد. نه هرتسل آدم مذهبی است و نه اکثریت اعضای **WZO** برای یهوه و دین موسی تره خرد می کنند! ستراتیژی بازگشت به وطن! هم تا آنجا که به خود روتشیلدها برمی گردد تماماً آغشته به نفتی است که بخش عمده آن از قضاء در زیر همان سرزمینهای قرارداد که یهوه شخصاً به قوم برگزیده کذائی هدیه کرده است!

مسأله نفت خاورمیانه

مسأله کشف منابع نفتی در خاورمیانه، قفقاز و شمال افریقا یعنی همان حوزه طرح موسوم به "خاورمیانه بزرگ" یکی از بزرگترین عوامل شکل دهنده رقابتهای سیاسی تاریخ معاصر در جهان کنونی را در نیمه دوم قرن نوزدهم تشکیل می داده است. روند کشف منابع، استقرار در منطقه و استخراج نفت به اروپا از همان آغاز در کف با کفایت دولت

فخیمه و کلان سرمایه یهود که البته در این مقطع در رکاب بریتانیا اسب می راند قرار دارد. مهمترین شرکت نفتی فعال در منطقه شرکت "رویال داچ شل" است که سهامدار اصلی آن از سال ۱۹۰۲ به بعد در کنار دولتهای انگلیس و هالند ، همین امپراتوری روتشیلدها می باشد. توجه کنید که در این مقطع اساساً خبری از کنسرن غول پیکر بریتیش پترولیوم که بعدها در کنار استاندارد اویل و همین "شل" ستون فقرات شرکتهای عظیم فراملیتی موسوم به هفت خواهران نفتی را تشکیل می دادند نیست.

هم دولت فخیمه و هم روتشیلدها به خوبی به اهمیت ستراتیژیک این ذخیره بی همتا و نقش تعیین کننده آن در ساختار آینده قدرت جهانی و تأمین هژمونی درازمدت ابرقدرت موجود بر رقبای بالقوه ای چون روسیه، فرانسه، آلمان و نهایتاً امریکا واقف می باشند. برای روتشیلدها رؤیای مشارکت در ساختار رهبری جهانی تنها از طریق حاکمیت بر سیستم مالی بین المللی و مشارکت خشک و خالی در تصاحب منابع انرژی خاورمیانه و شمال آفریقا امکانپذیر نمی باشد. تحقق این مهم دیگر بسا فراتر از قدرت مالی نیاز به یک جای پای محکم سیاسی و نظامی خودی در منطقه دارد که کلان سرمایه مالی برای رسیدن به اهدافش دیگر نیازمند توجهات عالیه دولت فخیمه نباشد.

پروژه صهیونیسم سیاسی و رؤیای تحقق "اسرائیل بزرگ" یعنی حاکمیت بر سرزمینهای میانه نیل و فرات برای روتشیلدها در این مقطع بیشتر به یک موهبت الهی می ماند! و چنین است که امپراتوری مالی روتشیلدها با تمامی قواء پشت این پروژه می رود. بدیهی است که تحقق این پروژه عظیم کار ساده ای نیست. سرمایه گذاری و به میدان آوردن پول را البته که باید با انگیزه های مذهبی پیوند زد. حمایت قاطع بریتانیا یعنی تنها ابرقدرت موجود را نیز باید به دست آورد. اما این تمام ماجرا نیست. باید میلیونها یهودی که بخش اعظم آنان در روسیه تزاری و اروپای شرقی هستند را به مهاجرت واداشت. این مهم اما با هرچه که امکان پذیر باشد با "کلام" ممکن نیست! در اینجا است که یوگرومها و قتل عام یهودیان روسیه به ناگاه به یاری می شتابند! به این موضوع پیش از این در کتاب اول و در مبحث پروتکل اشاره کرده ام.

امپراتوری روتشیلدها البته نه بر "رومانوفها" در روسیه تزاری نفوذ چندانی دارد و نه بر "هابسبورگها" در امپراتوری اتریش - هنگری که تقریباً کل شرق اروپا را همراه با ترکهای عثمانی تحت حاکمیت خود دارند. نه با تهدید آلمان و قدرتگیری روزافزون "هوهن سولرنها" در آلمان می توان کار خود را به پیش برد و نه با سلطان عبدالحمید و امپراتوری عثمانی می شود بر سر فلسطین معامله کرد و سرزمین موعود را به کیسه یهوه باز گرداند!

بدینگونه است که از میان برداشتن چهار امپراتوری غیرخودی و شکستن ستون فقرات سلطنتهای موروثی چند صد ساله اروپا در آستانه قرن بیستم بیش از آن که دغدغه بریتانیای کبیر و امریکای تازه قدم به میدان گذاشته در صحنه سیاست جهانی باشد دغدغه اول امپراتوری مالی روتشیلدها می گردد و چنین است که "کلان سرمایه جنایتکار یهود" با تمام قدرت مالی و اقتصادی خود به پیشواز اولین جنگ خونین جهانی می رود.

آسیمیلاسیون در تقابل با صهیونیسم

یکی از بزرگترین موانع جنبش صهیونیستی در این مقطع زمانی مخالفت بخش بزرگی از خود جوامع یهودی در اروپا و امریکا می باشد که طرفدار ذوب جامعه یهودیان در میان ملت های جهان می باشند. آسیمیلاسیون در مقابل ایده کذائی قوم برگزیده و صهیونیسم سیاسی و مذهبی. تحولات متعاقب پروسه استقلال ایالات متحده و انقلاب فرانسه که با انقلاب اکتوبر به بلوغ رسیده است و با خود حقوق برابر برای یهودیان و مسیحیان و دیگر شهروندان را به ارمغان می آورد سبب یک شکاف کیفی در میان جوامع بسته یهودیان می گردد. با از بین رفتن گتوهای یهودیان در حاشیه شهرها

و امکان جذب آنان در میان ملت‌های خودشان جنبش مهمی شکل می‌گیرد که بر خود نام یهودیان آسیمیله می‌گذارند. آنان نه علاقه‌ای به بازگشت به اورشلیم دارند و نه به سبک و سیاق یهودیان می‌خواهند لباس بپوشند و زندگی کنند. آنان خود را نه یهودی بلکه فرانسوی و المانی و انگلیسی و غیره و غیره می‌دانند و خلاصه هم اینان اد که هدف مشترک جنبش صهیونیستی و ناسیونال سوسیالیستها می‌باشند.

اولین تقابل بزرگ میان ایندو جنبش در همان ابتداء یعنی همزمان با آغاز جنبش صهیونیستی و از قضاء در خود ایالات متحده آمریکا کلید می‌خورد. جنبش یهودیان رفرمیست امریکا طی اجتماعی در "پیتزبورگ" با انتشار اعلامیه‌ای تحت عنوان "هشت پرنسبب یهودیان رفرمیست" اعلام می‌دارند که آنان خود را نه یک ملت بلکه یک جامعه مذهبی امریکائی می‌دانند و به این دلیل نه خواهان بازگشت به اورشلیم می‌باشند و نه تمایلی به برپائی دولت یهود در فلسطین دارند.

برای فهم عینی‌تر این معضل یعنی معضل توده‌های یهود یک نگاه آماری کوتاه به روند مهاجرت یهودیان به فلسطین در دوران فعالیت **WZO** و در زیر چتر حمایت‌های بی‌دریغ امپراتوری مالی روتشیلدها ضرورت دارد. تعداد یهودیان فلسطین در مقطع تأسیس **WZO** و در اواخر قرن نوزدهم چیزی حدود ۵۰۰۰۰ نفر می‌باشد. پس از پایان جنگ اول ما با یک افزایش طبیعی سه برابری و یک آمار صد و شصت هزار نفری روبه‌رو هستیم که اوضاع فاجعه‌بار پسا جنگ اولی در اروپا هم مسلماً یکی از دلایل عمده آن می‌باشد.

از یکصد هزار مهاجر به فلسطین نزدیک به هفتاد و پنج درصد به دلیل بدتر بودن شرایط زندگی در مقایسه با کشورهای متبوعشان علاقه‌ای نسبت به ماندن در سرزمین موعود نشان نمی‌دهند و برمی‌گردند! معدل مهاجرت به فلسطین در دهه بیست میلادی حدود هشت هزار نفر در سال می‌باشد. این رقم در سال ۱۹۲۷ نه تنها به ۲۷۱۰ تن تنزل می‌یابد که بسا بدتر از آن یک قلم نزدیک به پنج هزار نفر به دلیل بهتر بودن شرایط زندگی گذشته‌شان عطای سرزمین موعود را به لقای یهوه ترجیح داده و به کشورهایشان برمی‌گردند که این رقم شامل یهودیان روسیه نیز می‌باشد!

جدای این تصویر آماری مخالفت با صهیونیسم ابعاد روشنفکری هم پیدا می‌کند. یهودیان مشهوری همچون فیزیکدان معروف "آلبرت اینشتاین" **Albert Einstein**، "مارتین بوبر" **Martin Buber** فیلسوف نام‌آور و پرفسور "یهودا ماگنس" **Juda Magnes** اولین رئیس دانشگاه یهودی اورشلیم و شماری دیگر به صف مخالفان جنبش صهیونیستی ملحق می‌شوند. با این مخالفت‌های آشکار و قاطع دیگر برای جنبش صهیونیستی مثل روز روشن می‌گردد که قانع کردن یهودیان اروپا و آمریکا برای مهاجرت به سرزمین فلسطین و حمایت از ایده تأسیس دولت یهود با هرچه که امکانپذیر باشد با کلام اما هرگز میسر نخواهد شد! هیچ چیز جز یک فاجعه انسانی توان به حرکت واداشتن توده‌های میلیونی اروپا برای مهاجرت به سرزمین موعود را نخواهد داشت.

آغاز همکاری با نازیها

سالهای نیمه اول قرن بیستم میلادی سالهای عروج وحشت آفرین ناسیونالیسم است. در اروپا اندک اندک پرستش خاک جایگزین پرستش خدا می‌گردد. این دو عامل منحوس یعنی ناسیونالیسم و مذهب همواره و در درازنای تاریخ بشریت منشای اکثر جنگ و جدالهای سیاسی، کشورگشائیها و قتل و غارت‌های سبعانه بوده‌اند. اما در هیچ کجای تاریخ، هیچ مردمی همچون مردم اروپای سالهای آغازین قرن بیستم و در آستانه ورود قدرتهای اروپائی به جهنم یک جنگ خانمانسوز جهانی اینچنین واله و شیدا و دست افشان و پای کوبان به استقبال هیچ جنگی نرفته‌اند. خیابانهای فرانسه و

المان و بریتانیا و لبریز توده های جاهلی است که ورود کشور هایشان را به جنگ جشن گرفته اند. برآستی که برای بلاهت این موجود دوبا مرزی متصور نیست. آنروز همه برای شرکت در جنگ و تقدیم جان ناقابلشان ! هلهله می کشیدند و امروز برای تقدیم داوطلبانه اطلاعات خصوصی ناقابلشان به فیس بوک و امثالهم دواطلبانه و مشتاقانه به صف ایستاده اند !

از ناسیونالیسم تاشوینیزم و راسیسم راه ، چندان طولانی نیست. ناسیونالیسم و شوینیزم پیش از جنگ اول در مدت کوتاهی تبدیل به راسیسم پس از جنگ می گردد. زمین آماده اروپای به خاک و خون نشسته پسا جنگ اولی پذیرای بذری بهتر از نژاد پرستی نمی باشد. راسیسم اصلاً تبدیل به یک شاخه علمی می گردد ! تئوری علمی تنازع بقاء "چارلز داروین" از عرصه بیولوژیک به عرصه اجتماعی وارد می شود و به نژادهای انسانی تعمیم داده می شود. نژاد آنگلساکسونها همان نژادی است که باید بماند و نژادهای سامی و اسلاو همانند که در نبرد انواع به زیر کشیده می شوند و نابود می گردند و چنین است که در اینجا پدیده نوینی وارد عرصه سیاسی جوامع اروپائی می شود به نام آنتی سمیتیزم علمی. اینجا آنتی سمیتیزم سنتی لباس دین عیسی را از تن بدر کرده و به زیر ردای علم خزیده است. آنتی سمیتیزم برای صهیونیستها اگر یک موهبت الهی نباشد حتماً یک مائده زمینی است. بدون پدیده آنتی سمیتیزم هر دو پای صهیونیسم نژادپرست بر روی هواست. چنین است که در سالهای میانی دو جنگ جهانی ، امپراتوری مالی روتشیلدها همراه با کنگره جهانی صهیونیستی تمام عیار پشت این پدیده نژادپرستانه می روند. زمینه سازی برای موفقیت آنتی سمیتیزم در دو پهنه تئوریک و عملی سامان داده می شود. به لحاظ عملی صهیونیستها در همه جا با رژیم نازی در رابطه با انتقال یهودیان به فلسطین وارد یک همکاری نزدیک می گردند که قرارداد "هاوارا" نقطه اوج آن است. این همکاری عملی شامل حمایت علنی "اتحاد یهودیان برای صهیونیسم" از مواضع راسیستی رژیم نازی از جمله "قانون نژادپرستانه نورنبرگ" و همچنین شکستن بایکوت صادرات و محاصره اقتصادی دولت المان در سالهای آغازین قدرتگیری ناسیونال سوسیالیستها توسط سرمایه داران امریکائی به سرمدمداری کنگره یهودیان امریکا نیز می گردد که در بخش گذشته مفصلاً بدان اشاره کرده ام.

کمکهای کلان سرمایه یهود به پاکبیری ناسیونال سوسیالیسم تنها سیاسی و تبلیغاتی نیست ، پهنه های مالی را نیز در بر دارد. در اینجا من تنها به چند نمونه آن اشاره می کنم. یکی از مهمترین حامیان مالی یهودی نازیها در سالهای میانه دو جنگ ، کلان سرمایه داری است به نام "کلارنس دیلون" **Clarence Dillon** که کارش را در طول جنگ جهانی اول به عنوان دست راست کلان سرمایه دار دیگر یهود "برنارد باروخ" **Bernard Baruch** شروع کرده است. مهمترین فونکسیون باروخ در موضع مشاور اقتصادی "وودرو ویلسون" و "فرانکلین روزولت" هدایت مالی و اقتصادی ایالات متحده در طول دو جنگ اول و دوم است. جالب است که باروخ بار اول تنها در جنگ جهانی اول و در ارتباط با ویلسون و بار دوم هم فقط در جنگ جهانی دوم و در ارتباط با روزولت است که در پهنه سیاست علنی ظاهر می شود.

"رویال داچ شل" که در بالا بدان اشاره داشتم نیز البته جای ویژه خود را در میان حامیان مالی ناسیونال سوسیالیستها دارد. در ماه مه ۱۹۳۳ یعنی در شرایطی که اندکی بیشتر از چهار ماه از تصاحب قدرت سیاسی و صدارت هیتلر نگذشته است ، ملاقاتی میان "سیر هنری دتردینگ" **Sir Henry Deterding** مدیر وقت شل و آلفرد روزنبرگ تئوریسین حزب نازی در محل املاک دتردینگ در یک مایلی قصر ویندسور در انگلستان صورت می گیرد که در نتیجه آن مبلغ سی میلیون پوند از کیسه خاندان ساموئل "بنیانگذار شل" با میانمداری دتردینگ به روزنبرگ اهداء می گردد.

"هرمان راوشنینگ" **Hermann Rauschning** عضو لژ فراماسونری "به سوی معبد تفاهم" **zum Tempel der Eintracht** در آلمان و رئیس سنای دانسیگ خود مختار (که پس از جنگ اول از آلمان جدا و به پولند داده شده بود) کتابی دارد به نام "آنچه هیتلر به من گفت" **Hitler M'a Dit**. این کتاب که توسط یک ژورنالیست یهودی کارگزار چرچیل به نام "امری ریوز" **Emery Rosenbaum Reves** طراحی و منتشر شده و بشدت علیه هیتلر و نازیهاست نقل قولی دارد از پیشوای آلمان که راوشنینگ ادعا می کند خودش از او شنیده است. هیتلر ظاهراً به او گفته است :

"یهودیان نقش بزرگی در مبارزه من دارند. بسیاری از آنان در جنبش ما، مرا از لحاظ مالی حمایت می کنند". هم خود کتاب و هم شخص راوشنینگ البته تا آنجا که من بررسی کرده ام سندیت چندانی ندارند. او اساساً در موقعیتی نبوده که پیشوا را به طور خصوصی ملاقات کند. گفته می شود او که در فاصله ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ عضو حزب نازی بوده و در این سال از حزب اخراج و از ریاست سنای دانسیگ هم با رأی عدم اعتماد خلع شده است، بیشتر از چهار بار هیتلر را از نزدیک ندیده است، آنهم نه به تنهایی و به طور خصوصی! با اینحال از کتاب او سالها به عنوان مرجع استفاده می شده و به زبانهای مختلف هم ترجمه شده است. نقل قول بالا هم البته از سوی مدیای یهود چندان مورد تهاجم قرار نگرفته است!

اما در خاتمه به نقل از "لنی برنر" اشاره به یک مقاله رهبر فاشیستهای بریتانیا، "اسوالد موسلی" **Oswald Mosley** در نشریه ارگان حزب "پیراهن سیاه" **Blackshirt** شاید بسنده باشد. موسلی در اعتراض به تصمیم دولت انگلیس در حمایت از بایکوت صادرات آلمان در ۱۹۳۳ و در آستانه بر سر کار آمدن نازیها می نویسد :

"حالا ما از روابط تجاریمان با آلمان دست می کشیم تا از یهودیان بینوا حمایت کنیم؟ ... اما یهودیان خود به تجارت پر سود با آلمانها اشتغال دارند. شاید پاسخ بهتری برای کسانی باشد که در آرزوی قطع مناسبات دوستانه ما با آلمان هستند".

گفتم که امپراتوری مالی روتشیلدها همراه با کنگره جهانی صهیونیستی تمام عیار پشت مسأله دامن زدن به آنتی سمیتیزم در اروپا می روند. در این رابطه به لحاظ تئوریک حمایت پنهان و آشکار از متنی در دستور کار قرار می گیرد که در سالهای میانه دو جنگ جهانی به طور گسترده ای توسط نازیها و تمامی جریانهای ضد یهودی در اروپا منتشر و پخش می گردد. متنی که در آن به گونه ای مبسوط و مفصل و با زبانی عوام پسند و توده فهم! طرحها و توطئه های پنهانی یهودیت بین المللی برای حاکمیت بر جهان افشاء و به تصویر کشیده شده است. متنی به نام "پروتکل خردمندان و یا حکمای صهیون" که با نام اختصاری پروتکل بعدها ستون فقرات فرضیه ای را شکل می دهد که به "تئوری توطئه" معروف می گردد.

در رابطه با پروتکل در کتاب اول به طور مفصل و در یک بخش کامل توضیح داده ام، به همین دلیل از توضیح دوباره آن می گذرم. تنها به این بسنده می کنم که این متن نقش بسزائی در بسیج عوام الناس علیه یهودیان اروپا بازی کرد که منافع مادی آن عملاً به جیب صهیونیستها ریخته شد و مضار آن تماماً متوجه یهودیان آسیمله و مخالف نژادپرستی در اروپا گردید.

ورود صهیونیستی به مقوله تبلیغ "پروتکل" در ماه مه سال ۱۹۲۰ با انتشار مقاله ای در روزنامه "تایمز" لندن که از بدو پیدایش پیوندهای محکمی با خاندان روتچیلد داشته است کلید می خورد. این روزنامه متن کامل پروتکل را به چاپ رسانیده و طی یک مقاله مبسوط با تأکید بسیار اشاره بر این می کند که موضوع پروتکل باید بسیار جدی گرفته شود و

این که ظاهراً اینطور به نظر می رسد که " این پروتکل یک سند کاملاً جدی و مثبتی است که یهودیان برای یهودیان نوشته اند."

جالب است که حدود سه ماه پیش از انتشار پروتکل در تایمز عین همین مطلب در یک روزنامه بشدت راستگرای المان که بعداً توسط آدولف هیتلر برای حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری خریداری می شود منتشر شده بود. این روزنامه یعنی روزنامه "فولکیشر بئوختر" به معنی دیده بان مردمی در آستانه همین سال ۱۹۲۰ مطلب مفصلی را تحت عنوان "پروتکل ریش سفیدان و شیوخ صهیون" منتشر می کند و در آن به ۲۴ جلسه پنهانی اندیشمندان یهود در شهر بازل در مرز المان و سوئیس اشاره دارد که مضمون آنها "طرح ریزی و توطئه چینی در راستای چیرگی بر جهان" بوده است.

مخاطب آنچه که تحت عنوان پروتکل پخش می شود اساساً توده های ناآگاه و اقشار آسیب پذیر اجتماعی است و نه طیف روشنفکری! هدف، سازماندهی خیابان علیه یهودی آسمیله است که خواهان جذب به جامعه می باشد. توطئه را کلان سرمایه یهود کرده و می کند اما هدف، آن یهودی بینوائی است که در دسترس و همسایه دیوار به دیوار است. زبان پروتکل یک زبان تند و صریح و تحریک کننده است. بیشتر به بحثهای ماکیاولی شبیه است. گفتنی است که اندکی بیش از نیم قرن پیش از این تاریخ و در سال ۱۸۶۴، یک طنز پرداز فرانسوی به نام "موریس ژولی" طنزی علیه سیاستهای توطئه گرانه ناپلئون سوم منتشر کرده بود تحت عنوان "مکالمه ماکیاولی و منتسکیو در دوزخ" که بسیار شباهت به متن پروتکل دارد. این شباهت فاحش دستمایه ای می شود برای یکی از خبرنگاران خودهمین تایمز لندن به نام "فلیپ گریوز" Philip Graves که یکسال بعد طی مقاله ای در ۱۶ اگست ۱۹۲۱ از اساس مدعی جعلی بودن کل پروتکل گردد. مخاطب اعلام جعلی بودن پروتکل اینجا دیگر توده های اروپا نیستند که اصلاً به تایمز دسترسی هم ندارند، مخاطب تایمز و فلیپ گریوز حالا قشر روشنفکر و روزنامه خوان در بریتانیای کبیر است. هدف از جدیت انداختن چیزی است که بعدها به "تئوری توطئه" معروف می گردد.

در حال تردیدی در این نیست که امپراتوری مالی روتشیلد و کنگره صهیونیستی در انتشار و پخش پروتکل هم شرکت دارند و هم بسا دینفع هستند. انتشار گسترده پروتکل خردمندان صهیون در اروپای میانه دو جنگ نقش بسیار تأثیرگذارنده ای در نفرت جوامع اروپائی از یهودیت بین المللی دارد. نفرتی که تنها کارکرد آن تنگتر کردن هرچه بیشتر فضای تنفسی یهودیان آسمیله و خرده بورژوازی یهود در اروپا و به تبع آن گرایش روز افزون آنان به سمت اهداف WZO می باشد.

تردیدی نیست که امپراتوری مالی روتشیلدها و WZO برای رسیدن به اهدافشان اکیداً خواهان کلید زدن یک فاجعه انسانی در اروپا هستند. فاجعه ای که در قدم اول گریبان یهودیانی را باید بگیرد که برای فراخوان صهیونیستها تره هم خرد نکرده و به سرزمین موعود پشت کرده بودند. عروج ایالات متحده امریکا به مثابه یگانه کشوری که در این مقطع بیش از هر کشور دیگری در جهان تحت نفوذ کلان سرمایه یهود است به جایگاه یک ابرقدرت نو و تشکیل دولت یهود به دوعامل اساسی بستگی دارد. مهاجرت "توده" های یهودی اروپا به سرزمین فلسطین و مهاجرت "سرمایه" های یهودی اروپا به ایالات متحده امریکا. تردیدی نیست که عجلتاً تا این لحظه "کلان سرمایه جنایتکاریهود" تأمین مالی دو جنگ خونین جهانی را برعهده گرفته است.

اما یک مشکل اساسی هنوز بر سر راه تحقق اهداف WZO وجود دارد و آن عدم همکاری بریتانیا در رابطه با استقرار گسترده یهودیان فراری از تهدید نازیها در سرزمین موعود است. بریتانیا که از خیانت کلان سرمایه یهود در رابطه با تغییر مرکز مالی جهان از لندن به نیویورک و کمک به عروج ابرقدرت جدید و تضعیف ابرقدرت موجود

زخم خورده است نه تنها کمکی به بازگشت قوم برگزیده کذائی به سرزمین موعودش نمی کند که همه جا بر سر راه آنان سنگ هم می اندازد. اینجاست که به ناگهان بریتانیا هدف رادیکالیسم صهیونیستی قرار گرفته و "تروریسم یهود" علاوه بر توده های عرب فلسطینی به یکباره شامل نیروهای نظامی و دستگاه مدیریت انگلیس در فلسطین نیز می گردد.

پایان بخش بیستم ، ۲۸ آبان [عقرب] ۱۳۹۷

۲۸ آبان [عقرب] ۱۳۹۷